

سلسله مباحث تفسیری  
دوره آموزشی تخصصی تفسیر موضوعی قرآن کریم

استاد محمد رضا شایق

جلسه اول - دوره دوم  
( ۱۳۸۵ / ۹ / ۱۵ )

واحد تفسیر دفتر فرهنگی  
هیئت انصار ولایت دارالعباده یزد

## جلسه اول - دوره دوم ( ۱۳۸۵ / ۹ / ۱۵ )

بسم الله الرحمن الرحيم

مسیحی ها مشرک نیستند به خاطر اینکه آنها قائل به ربوبیت برای عیسی (ع) نمی باشند. معتقدند که خدا یگانه است اگرچه در قصه تثلیث (سه گانه پرستی) یک ابهامات عجیبی است و قابل توجیه هم نیست اما اظهار می کنند که ما قائل به خدای یگانه هستیم. فقط عیسی را فرزند خدا می دانند. قدسیت و الوهیت برای عیسی قائلند اما اینکه عیسی مدبر جهان باشد یا مدبر بخشی از جهان باشد یا خالق جهان باشد، اصلاً به این اعتقادات، معتقد نیستند. بنابراین در زبان قرآن به عنوان شرک خاص از مسیحیان یاد نشده است اگرچه در مرز شرک هستند و قرآن به صورت تهدید به آنها فرموده « انه من یشرك بالله فقد حرم الله عليه الجنة » هرکس بخدا شرک ورزد خدا بهشت را بر او حرام می کند اما در تقسیم از مشرکین جدا هستند. بنابراین بین اهل کتاب و مشرکین در قرآن کریم تفصیل شده است یعنی همیشه مشرکین را از اهل کتاب جدا کرده است. مثلاً در سوره بینه آیه اول که در جزء سیام آمده است، می فرماید: « لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین منفکین حتی تأتیهم البینه<sup>۱</sup> » یا در سوره آل عمران آیه ۱۸۶ می فرماید که ( شما اذیت و آزار بسیار را از اهل کتاب و از مشرکین خواهید دید). همیشه در قرآن مشرکین و اهل کتاب در کنار هم آورده شده اند. پس یک طبقه مسلمین هستند، یک طبقه مشرکین و یک طبقه اهل کتاب هستند. اهل کتاب و مشرکین، همه کافرند. هر کافری مشرک نیست ولی هر مشرکی کافر است. چون کفار دو دسته هستند. یک دسته از کفار یهود و نصاری و صابئین و مجوس و اینها هستند که باز مجوس هم دو دسته هستند. یک عده ای که معتقد به ثنویت و دو گانه پرستی هستند و قائلند به اینکه یک بخشی از جهان را اهریمن آفریده است و یک بخشی را اهورا مزدا و معتقدند به اینکه دو خدا برای جهان وجود دارد. اینها مشرک هستند. از بدترین نوع شرک هم همین است. یک عده ای هم هستند که معتقد به خدای یگانه اند و خوشبختانه امروز رو به تزایندند. یعنی از آنها تعداد کسانی که موحدند بیشتر از کسانی هستند که قائل به دو گانه پرستی اند. در نشریاتشان هم رسماً اعلام می کنند که ما به خدای یگانه ایمان داریم و خدای یگانه را خالق همه چیز می دانیم و اهریمن در اعتقادات ما، معادل و مساوی است با شیطانی که مسلمین می گویند و در قرآن اسمش آمده است.

---

۱- بینه آیه ۱

پس معلوم شد که اهل کتاب، حسابشان با مشرکین فرق دارد مگر مجوسی که دوگانه پرستند. اما مجوس در فقه اسلام، اهل کتاب نیستند بلکه ملحق به اهل کتاب اند. معنایش این است که احکامی که برای اهل کتاب هست و سایر احکامی که برای اهل کتاب است برای اینها هم وجود دارد که در روایت آمده است: «سنوا بهم سنه اهل الکتاب»؛ مثل اهل کتاب با اینها رفتار کنید. می گوید اینها ملحق به اهل کتاب اند. اما مشرک و کتابی (در اصطلاح فقهی می گویند کتابی. کتابی یعنی اهل کتاب. اهل ذمه می برای آنها هم هست. مثلاً اهل کتاب جزیه می دهند و در امان دولت اسلامی اند. به صورت ازدواج و عقد موقت می توان با آنها ازدواج کرد کما اینکه در سوره مائده<sup>۱</sup> این حکم صادر شده است و سایر احکامی که برای اهل کتاب است برای اینها هم وجود دارد که در روایت آمده است: «سنوا بهم سنه اهل الکتاب»؛ مثل اهل کتاب با اینها رفتار کنید. می گوید اینها ملحق به اهل کتاب اند. اما مشرک و کتابی (در اصطلاح فقهی می گویند کتابی. کتابی یعنی اهل کتاب. اهل ذمه می گویند، اهل کتاب می گویند، کتابی هم می گویند. این سه عبارت، هر کدام را در کتب فقهی دیدید، مراد همین یهود و نصاری و مجوس و اینها هستند.) اولین چیزی که برای مشرکین است، این است که آنها مشمول برائت هستند. برائت به معنای بیزار می من فکر می کنم این کلمه در زبان فارسی معادل ندارد، کلمه بیزار می هم معادل آن نیست. برائت به معنای اینکه این شخص با خدا و رسول و نظام اسلامی هیچ پیوندی ندارد. این برائتی که در قرآن آمده است فقط شامل مشرکین است. نظام اسلامی و حکومت اسلامی، مشرک را تحمل نمی کند. اهل کتاب را تحمل می کند. اگر جزیه دادند، توطئه نکردند و سلاح به دست نگرفتند، در امان حکومت اسلامی هستند، مالیات مخصوصشان را هم می دهند، معامله با آنها هم مباح است و سایر احکامشان را هم دارند. اگر هم به دادگاه اسلامی مراجعه کردند قاضی اسلامی به حق و عدالت طبق ضوابط شرعی بین آنها رفتار می کند. اما مشرک حق حیات در نظام اسلامی ندارد. آیات سوره برائت در واقع بیانگر همین اصل است که انشاء الله در جای خودش خواهیم گفت. دوم این است که در امان دولت اسلامی نیستند. دولت اسلامی هیچ تعهدی برای حفظ جان و مال مشرکان ندارد. سوم اینکه هیچ حقی در نظام اسلامی ندارند. خوشبختانه در عصر ما در کشور جمهوری اسلامی ایران حتی يك مشرک رسمی هم وجود ندارد. ممکن است مشرک باطنی داشته باشیم. کسانی باشند که در باطنشان اعتقاد به شرک داشته باشند، حتی لا مذهب باشند و به خدا اعتقادی نداشته باشند اما رسماً فرقه‌ای با این نام و عنوان نداریم. بحث ما در رابطه با مالکیت الهی بود و چون بحث مالکیت خیلی فروع و نتایج دارد، این بحث را در این قسمت ادامه می دهیم. ببینید ما مالکیت خدا را یکی در عالم تکوین یعنی آفرینش، خلقت و یکی در عالم تشریح یعنی قانونگذاری دنبال کردیم. مالکیت الهی در عالم تکوین یا عالم خلقت، چند ویژگی دارد. اول خدا به مملوک خودش محیط است. محیط که می گوئیم یعنی يك چیزی که احاطه و فراگیری دارد نسبت به يك شيء دیگر. مثلاً شما نسبت به شادی خودتان احاطه دارید و بر شادی خود محیطید. نسبت به راز خودتان احاطه دارید. شما خودتان می دانید که رازتان چیست. نسبت به حالات نفسانی ای که در شما پیدا می شود احاطه دارید:

۱- مائده آیه ۵ أَلْيَوْمَ أُجِّلَ لَكُمْ الطَّيِّبَاتُ وَ...

۲- بحار الانوار / ج ۱۴ ص ۴۶۳

نسبت به علم خود احاطه دارید. به این می گویند حالت احاطه شخص به یک چیزی. احاطه چند نوع است- احاطه علمی: اینکه شما نسبت به یک چیزی دانش داشته باشید که این احاطه برای انسان نسبی است و به صورت مطلق حاصل نمی شود. اینکه شما نسبت به یک چیزی علم داشته باشید. مثلاً من نسبت به این دستگاه رایانه اطلاعاتی ندارم، شما نسبت به آن اطلاعات دارید. این احاطه علمی است.

۲- احاطه قدرت: اینکه بر یک چیزی سیطره داشته باشیم و قدرت دخل و تصرف داشته باشیم. به این می گویند احاطه در قدرت. یک وقت یک چیزی از دست ما خارج است. مثل پزشکی که می گوید: من دیگر نمی توانم برای این مریض کاری کنم و هیچ قدرتی بر این مریض ندارم. این احاطه در قدرت است.

۳- احاطه وجودی: یعنی یک وجودی، وجود دیگری را در بر بگیرد. مثل جو زمین که کره زمین را در بر گرفته است یا مثل شما که در برگرفته شادی خودتان هستید. به این می گویند احاطه وجودی.

برای هر کدام از این سه، آیاتی در قرآن وجود دارد. مثلاً احاطه علمی: «وسع كل شيء علماً»؛ خداوند نسبت به هر چیزی عالم است و احاطه علمی دارد. یا «الله الذي خلق سبع سموات طباقاً»؛ آخدايي که هفت آسمان را آفرید «و من الارض مثلهن»؛ هفت زمین را هم آفرید (تنها آیه ای که در قرآن می گوید: هفت زمین هم است، همین آیه است) «یتنزل الامر بینهن»؛ بین اینها امر الهی نازل می شود «لتعلموا ان الله علي كل شيء قدير»؛ تا بدانید خدا بر هر چیزی قدرت دارد «و أن الله قد احاط بكل شيئاً علماً». و این که خدا بهمه چیز احاطه علمی دارد. در این آیه هم احاطه قدرت الهی آمده است، هم احاطه علم الهی. گاهی وقتها احاطه، احاطه وجودی است. این آیه در سوره نساء می فرماید: «كان الله بكل شيء محيطاً»؛ خدا بر هر چیزی احاطه دارد. احاطه ما، احاطه ناقص است نه احاطه مطلق. احاطه علمی ما ناقص است. احاطه قدرتی ما ناقص و نسبی است. گاهی این احاطه است، گاهی نیست. احاطه وجودی هم ناقص است. ببینید مثلاً شما خدای نکرده یک غمی دارید به این غم احاطه علمی دارید، احاطه وجودی هم دارید اما احاطه قدرتی ندارید. آیا می توانید این غم را از دلتان بکنید و بیرون کنید؟ اگر زورتان می رسید یک لحظه هم آن را تحمل نمی کردید، آن را بیرون می کردید. ولی نمی شود. قدرت ما برای دخل و تصرف در این شيء ناچیز و ناقص است. آیاتی هم در این رابطه وجود دارد. «فهو معكم أين ما كنتم»؛ هر جا باشید خدا با شماست. «ما تكون من نجوي ثلاثه الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم»؛ هر نجوای سه نفری، خدا چهارمیشان است، نجوای چهار نفری، خدا پنجمیشان است. این احاطه خداست، احاطه علمی خدا به همه چیز. آیات از این دست در قرآن زیاد است که من دیگر نمی خوانم. خودتان وقتی به آیات می رسید، باید بدانید که این در این قسمت وارد می شود. مثلاً «وما الله بغافل عما تعملون»؛ خدا غافل نیست از آنچه می کنید. پس توجه دارید، داریم مالکیت الهی را عرض می کنیم. می گوئیم خدا مالک است منتها فرق مالکیت خدا با مالکیت ما این است که مالکیت او احاطه کامل دارد.

- |                 |                                |
|-----------------|--------------------------------|
| ۱- طه آیه ۹۸    | ۲- طلاق آیه ۱۲                 |
| ۳- همان         | ۴- همان                        |
| ۵- همان         | ۶- همان                        |
| ۷- نساء آیه ۱۲۶ | ۸- حدید آیه ۴                  |
| ۹- مجادله آیه ۷ | ۱۰- بقره آیه ۱۷۴ و بقره آیه ۸۵ |

من عرض کردم بین مالکیت شما نسبت به احساسات خودتان با مالکیت شما نسبت به خانه اتان یا وسیله نقلیه تان چه تفاوتی است؟ به مالکیت اول، مالکیت حقیقی می‌گویند یعنی حقیقتاً شما مالکید. مالکیت دوم، مالکیت جعلی و اعتباری است. ما می‌گوییم: مالکیت خدا اولاً از نوع حقیقی است ثانیاً خدا احاطه کامل کامل دارد هم در قدرت، هم در وجود. نمونه ناقص احاطه علمی و وجودی این است که بگویید من مالک و محیط به شادی خودم هستم. در این احاطه قدرت نیست. مثلاً به شما بگویند که الان شاد هستید آیا می‌توانید این شادی را بردارید و به جای آن غم بگذارید؟ یا می‌توانید به اختیار خودتان غم را بردارید و جای آن را شادی بگذارید؟ نه نمی‌توانید. شما مالک محبت خودتان هستید، بگویند شما الان به اختیار خودتان یک نفر را دوست بدارید. آیا می‌توانید یک نفر را که دوست ندارید، دوست داشته باشید؟ اگر انسان این توانایی را داشت هیچ زن و شوهری از هم جدا نمی‌شدند. مشکل این است که همدیگر را دوست ندارند دست خودشان هم نیست. اگر اینطوری بود می‌گفتیم: آقا شما خواهشاً ایشان را بخواهید. می‌گفت: باشد، به خاطر شما من این نخواستن را به خواستن تبدیل می‌کنم. نمی‌شود. دست ما نیست. اصلاً دل در اختیار ما نیست. بگویند: شما ده دقیقه نعوذ بالله شمر بن ذی الجوشن را دوست بدارید، آیا می‌توانید؟ امکان ندارد. یا مثلاً یک دقیقه خدای نکرده احساس دشمنی کنید با اهل بیت(ع)، آیا می‌توانید؟ اصلاً امکان ندارد. بگویید عجب معضلی درست کردید. اگر دوستی و دشمنی اختیاری نیست پس چرا دوستان اهل بیت(ع) به خاطر دوستی به بهشت می‌روند و دشمنانشان هم به خاطر دشمنی به جهنم. آیا به خاطر کار غیر اختیاری؟ این شبهه در ذهنتان باشد تا من بعداً جواب آن را بدهم چون این نه به دینتان ضرر می‌زند و نه به دنیاتان فقط به آن فکر کنید ببینید جوابش چیست چون بحث ما این نیست. دومین ویژگی مالکیت خدا که مالکیت حقیقی است، مصلح مملوک است. ما اولاً نسبت به مملوک خود احاطه نداریم. خیلی از مملوک‌های ما مملوک حقیقی نیستند بلکه مملوک جعلی اند یعنی حالا مالک این هستیم یک ساعت بعد مالکش نیستیم. دوم اینکه خیلی وقتها ما ملکمان را خراب می‌کنیم. خداوند مصلح است. حالا رَبُّ یعنی چه؟ من در اول بحث سوره حمد عرض کردم رب به معنای مالک مصلح. وقتی می‌گوییم خدا رب العالمین است یعنی مالکی است که ملک خودش و مخلوق و مملوک خودش را مدام به طرف کمال می‌برد. اصلاح، یعنی اینکه شیء را به طرف کمال ببری. این تعریف اصلاح است و خیلی ساده است. یعنی از حالت نقص او را به حالت کمال ببری. پس رب یعنی مالکی که مصلح است. ربوبیت مساوی است با مالکیت به اضافه اصلاح. حالا یک اشکال پیش می‌آید، شما بگویید جوانی که پیر می‌شود مگر خدا پیرش نمی‌کند؟! پیری که دست ما نیست. «الله الذي خلقكم من ضعف<sup>۱</sup>؛ خدا شما را از ضعف آفرید»<sup>۲</sup> ثم جعل من بعد ضعف قوه<sup>۳</sup>؛ بعد از ضعف قدرت قرار داد<sup>۴</sup> ثم جعل من بعد قوه ضعفًا و شیبه<sup>۳</sup>؛ بعد از قوت دوباره ضعف پیری را قرار داد. «خلق ما يشاء<sup>۴</sup>؛ خدا هر چه را بخواهد خلق می‌کند.

- 
- ۱- روم آیه ۵۴  
 ۲- همان  
 ۳- همان  
 ۴- همان

خدا آدم جوان را پیر می کند این کجا کمال است؟ شما می گویند: خدا مالک مصلح است، اصلاح را هم که اینطوری تعریف می کنی می گوئی اصلاح یعنی اینکه خدا از نقص مخلوقاتش را مدام به طرف کمال می برد. این یک اشکال. اشکال دیگر مردن و خاک شدن است. یک انسانی که به یک انسان کامل و بالغ تبدیل شد و بعد هم مرد این کجا کمال است؟ جواب این است که انسان دو بعد دارد. یک بعد مادی و یک بعد معنوی و روحی. حقیقت انسان این ماده نیست. این ماده آشیانه آن حقیقت است. حقیقت ناپیدای انسان، نفس انسان است که بعد از جدا شدن از این بدن مادی زنده است. آن پیری ندارد. اما این بدن مادی است که مرتب از حالت نشاط و طراوت به حالت فرتوت و سستی و پیری و خزان و زردی و خشک شدن و دوباره بهار و جوانه زدن به پیش می رود. این چرخه، چرخه کمال است. یعنی عالم هستی با این چرخه دارد به پیش می رود. خود این چرخیدن کمال است. شما در چرخه طبیعت نگاه کنید. اصلاً طبیعت، حالتش اینطوری است. حالا مثال ساده ای می زنم این ماشینی که در آن نشسته اید اگر چرخ زیر این ماشین بچرخد حرکت رو به جلو نخواهد داشت. گاهی وقتها این قسمت بالاست، گاهی وقتها پایین است ولی حرکت به خاطر این چرخش است. حرکت عالم طبیعت و موج رو به جلو با این چرخش است پس این برای طبیعت، کمال است برای انسان چه؟ در مورد انسان آن مقداری از کمالات نفس که دست خداست و خدا خودش دخل و تصرف می کند روبه کمال است، آن مقداری که در اختیار خود ما گذاشته است ممکن است نقصان از ناحیه عمل ما به آن وارد شود. چون افساد، دیگر به خود ما بر می گردد. اینکه یک کاری کنیم که خدای نکرده در شخصیت واقعی خودمان خلل وارد کنیم. مرگ هم که می دانید نقصان نیست. هیچ نقصانی با مرگ بر انسان وارد نمی شود. دومین بحث، مالکیت الهی و تشریح است. تشریح به معنای قانونگذاری است. من وضعیت مالکیت خدا در عالم خلقت را خیلی سر بسته و اجمالی عرض کردم. به قسمت تشریح می آییم. اصل ۱: هر مالکی حق دارد برای مملوک خودش برنامه ریزی کند. آیا این درست است؟ این را که کسی نمی تواند انکار کند. این یک اصل عقلی است نه شرعی. همه جای دنیا می گویند: مثلاً شما مالک این خانه هستید هر طوریکه دوست دارید خانه را بچینید چون این مال شماست. شما مالک این باغ هستی هر طور که دوست دارید با این باغ رفتار کن این ملک شماست. مالک یک اختراعی یا صانعی حق دارد برای اختراع خود که همان مصنوع باشد برنامه ریزی کند. مثلاً فرض کنید کسی ماشینی ساخته است، دفترچه راهنمای مربوط به این ماشین را خودش صادر می کند. مثلاً کارخانه ایران خودرو، ماشینی ساخته است، حق هیچ کارخانه دیگری نیست که دفترچه راهنما برای این ماشین صادر کند خود همان کارخانه باید برای آن، دفترچه صادر کند. اینها نکات فوق العاده مهمی است. ببینید این حق طبیعی است. شما یک باغ یا یک خانه ای دارید یا یک وسیله ای دارید حالا اگر کسی آمد و فضولتاً خواست اعمال نظر کند عصبانی می شوید. همه هم به شما حق می دهند. می گویند: آقا شما چرا به همسایه تان تندي کردید؟ می گویند: ببینید آمده در خانه من و به من می گوید که بچالالت را اینجا بگذار، فرشت را اینجا بگذار که من خوشم بیاید. من هم گفتم: به تو چه ربطی دارد مگر تو فضولی!

می گویند: دستت درد نکند این حقش بود. او نباید در خانه شما نظر بدهد. این حکم از کجا صادرشده گفت: حقش بود. از ناحیه عقل. عقل چه می گوید؟ عقل می گوید: شما مالک این ملک هستی،

برنامه ریزی آن هم دست شماست. هیچ کس هم منکر این نیست. این يك قانون عقلي است که هر کس حق دارد در مورد ملك خودش هر طور که صلاح می داند برنامه ریزی کند. اگر اختراعی هم کرد در مورد اختراع خودش هر طور صلاح می داند برنامه ریزی کند.

اصل ۲: جهان همه مخلوق خداست. در این هم تردیدی نیست. انسان هم مخلوق خداست. حالا يك نتیجه ای از این دو اصل بگیرید. برنامه ریزی این مخلوق که ملك خداست، حق چه کسی است؟ حق خداست. تا اینجا ما اصلاً حرف شرعی نزدیم. هر کس که معتقد به خدا و معتقد به خالقیت خدا باشد مجبور است تا اینجا همراه ما باشد. نمی تواند بگوید: نه من اینجا نمی آیم. می گوییم: به چه دلیلی نمی آیی؟ کدام يك را قبول نداری؟ اولی را قبول نداری؟ این که روشن است. دومی را قبول نداری؟ تو که دادش را می زنی. نتیجه را قبول نداری؟ مجبوری بپذیری. پس برنامه ریزی در همه عالم حق چه کسی است؟ حق خداست. به این می گوییم: تشریح. اینکه ما می گوییم تشریح حق خداست معنایش همین است. خداوند می فرماید: « ان الحكم الا لله »؛ حکم اینجا به معنای قانون و دستور است. حکم و قانون فقط مال خداست. هیچ کس نمی تواند برای این مجموعه هستی برنامه ریزی کند. چون خدا خلقت کرده است خدا هم باید برای آن برنامه ریزی کند. اگر ما می گوییم تشریح، حق خداست به این دلیل می گوییم. در عالم امروز اروپایی های پر ادعا که می گویند: ما مؤمن ترین ملت به خدا هستیم، ما خدا را قبول داریم، خدا در همه زندگی ما نمود دارد، بروید در کتابخانه ها و کتابفروشی های ما بگردید ببینید در آثار دانشمندان ما اعتقاد به خدا موج می زند. ما می گوییم: بسیار خوب ما قبول داریم. حالا شما که می گوید خدا. آیا این مجموعه، ملك خدا است یا نه؟ می گویند: بله. می گوییم: به چه حقی برنامه ریزی خدا را قبول نمی کنید؟ يك دلیلی بیاورید. آیا ما باید برای شما دلیل بیاوریم که دین باید در جامعه بشری حاکم باشد؟ یا شما باید دلیل بیاورید که نباید حاکم باشد؟! در دادگستری اگر کسی گفت: این آقا دزد است و به يك بیگناهی تهمت زد به متهم نمی گویند که تو دلیل بیاور که دزد نیستی بلکه به کسی که ادعا کرده است می گویند دلیل بیاور که این شخص دزد است. اصل این است که ایشان پاک است. تو می گویی که ایشان پاک نیست تو دلیل بیاور، « أَلْبَيِّنَةُ عَلَي الْمُدَّعِي ». این اصلها را خودتان قبول دارید. اینکه هر کسی حق دارد که برای ملك خودش برنامه بریزد را قبول دارید. اینکه خدا مالك اصلی است را هم قبول دارید. به چه دلیل نتیجه اش را قبول ندارید؟ شما باید دلیل بیاورید. یا مثلاً اینطور دلیل بیاورید: ۱- خدا عقلش به اندازه ما نمی رسد ۲- می گوید خدا تفویض کرده به ما. می گوییم: مدرکی دارید، سندی دارید، شاهی دارید؟ يك چیز محکمه پسندی ارائه دهید بگویید: خدا طبق این حکم، برنامه ریزی را تفویض کرده به ما و گفته من عالم را آفریدم برنامه آن به دست خودتان باشد، کو؟ چه دلیل می توانید بیاورید؟ برای چه قلم قرمز در دست گرفته اید و می خواهید دور دین را خط بکشید؟ این خیلی نکته مهمی است. یعنی امروز مشکل ترین مشکل بشریت، همین است که در بحث مالکیت خدا مانده اند. قصه يك بام و دو هوا همین است. از این طرف می گوید: من معتقدم به اینکه خدا مالك این هستی است، خدا خالق این هستی است.

از آن طرف هم می گوید: در قوانین ما است که هر کسی که اختراعی کرد یا یک ملکی داشت، حق خودش است که برای آن برنامه بریزد کس دیگری حق دخالت در ملکش ندارد، این را هم قبول دارد. اما تا به نتیجه می رسد در جا قفل می کند می گوید: نه! دین حق مداخله ندارد. این چه حرفی است که شما می زنید؟ می گوید: ببینید دین خرافه دارد. یک چیزهایی کج و معوج و درست و نادرست و سره و ناسره به هم بافتند به اسم دین. می گوئیم: نشد. قصه همان زرگر بدل فروش است. شما رفتید در مغازه بدل فروش به شما بدل فروختند حالا آمدید در دادگاه از قاضی محترم دادگاه می خواهید که آقا حق من را از این زرگر بگیری، در مغازه اش را هم پلمپ کنید، مجوزش را هم ابطال کنید، بعد هم اصلاً در بازار زرگری را ببندید یعنی هر چه زرگری است را ببندید. چرا؟ چون همه بدل می فروشند. این حرف دروغی است. آن ادعای اولی را می شد کاری کرد. اما این ادعای آخری به دلیل اینکه یک نفر به من بدل فروخته است پس هر چه زرگر است بدل می فروشد این حرف دروغی است. تو رفتی سراغ شیادان به تو دروغ گفتند و به اسم دین سر تو را کلاه گذاشتند، حالا می خواهی در دین را ببندی؟ ما دلیل داریم. ما اگر می گوئیم: دین باید در جامعه بشری حاکمیت داشته باشد با دلیل می گوئیم. این خیلی نکته مهمی است. قانونگذاری خدا از چه طریقی است؟ خدا از طریق پیغمبران، انسانهای عادل، انسانهای بزرگ، با بینات و معجزات روشن و سندهای گویا، کتاب و آیین و قانونش را برای بشریت می فرستد. پس مالکیت الهی در تشریح به معنای قانونگذاری به این شکل است. گفتیم: خدا خالق این جهان است. مالک است «مالک يوم الدين»<sup>۱</sup>، «الله ملك السموات و الارض»<sup>۲</sup>، «له ما في السموات و ما في الارض»<sup>۳</sup>. خدا مالک است. مالک حق برنامه ریزی دارد. برنامه اش هم همان دین است. قرآن کتاب خدا، همان برنامه آسمانی است. در اول سوره کهف کتاب الله را قییم معرفی می کند. بعضی از مترجمین فکر کردند قییم یعنی دارای قیمت است. اصلاً این را نمی خواهد بگوید. قییم همان معنای قییم را دارد. شنیدید که می گویند: این شخص، قییم این طفل است. «الحمد لله الذي انزل علي عبده الكتاب و لم يجعل له عوجاً»<sup>۴</sup>؛ منزه است یا ستایش برای خدایی است که کتاب را بر بنده اش فرستاد و برای آن کجی قرار نداد. «قیما»؛ این کتاب قییم است. چون انسان در حالت قیام بهتر می تواند کار کند. به شما بگویند: بنشین و بیل بزن. اینطوری بهتر می توانید بیل بزنید یا بگویند بایست و بیل بزن؟ خیلی از کارها است که در حالت قیام انسان مسلط است. به خاطر این است که به شخص می گویند: قییم، چون مسلط بر امور شخص است. کتاب خدا، کتاب قییم است. خیلی خلاصه عرض می کنم که علی التحقیق و به اعتراف بسیاری از اندیشمندان غربی آنچه امروز اروپا دارد، حاصل فکر و ایده و اندیشه دانشمندان مسلمان است. از دانشمندان مسلمان که می پرسیم.

۱- حمد آیه ۳

۲- مائده آیه ۱۲۰

۳- بقره آیه ۲۵۵

۴- کهف آیه ۲ قَيِّمًا لِيُنْذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا . . . .

۵- کهف آیه ۱

شما از کجا آوردید؟ می گویند: آنچه ما داریم مال اسلام است. هر دو مطلب هم قابل اثبات است. سندهایی گویا و زنده، اقرارهای خود دانشمندان غربی هم هست. آنها کتابهای زیادی نوشته اند. کتاب تاریخ تمدن اسلام و غرب، فرهنگ اسلام در اروپا و امثال ذلك اینها کتابهایی است که در آنها اعتراف کردند که ما قبول داریم. خیلی از منصفهایشان اعتراف کردند. پس این دین، دین قیم است. خدا رحمت کند علامه طباطبایی را در تفسیر همین آیه در سوره کهف می فرمایند: هر چه تمدن در جوامع بشری است، بذرش را انبیاء پاشیدند. يك وقت آقاي ازغدي خیلی حرف قشنگی زدند، من جای دیگر نشنیدم، گفتند که: اگر نوابخ نبودند انسان همچنان به حالت غار نشینی بود و اگر پیغمبران نبودند، نوابخی نبودند. نوابخ چیزی نداشتند، میدانی نداشتند. درست هم همین است. این هم قابل اثبات است. اگر ما علوم را به دیده واقعی رد یابی کنیم، به این خواهیم رسید. پس ما می گوئیم: دین باید حاکمیت داشته باشد. هم دلیل عقلی داریم و هم دلیل تجربی.

## پایان ساعت اول \_ جلسه دوم

### بسم الله الرحمن الرحيم

به اینجا رسیدیم که قانونگذاری در عالم حق خداست. بین احاطة علمی و وجودی چه فرقی است؟ برای خدا احاطة در وجود و احاطة قدرت و احاطة علمی عین هم است و يك حقیقت واحد است. قدرت خدا، عین علم خداست. علم خدا عین ذات خداست. من همان مثال رازداری را می زخم شما به راز خود علم دارید. احاطة علمی دارید، احاطة وجودی هم دارید، احاطة قدرتی هم دارید می توانید آن را فاش کنید، می توانید فاش نکنید. اینها عین هم هستند. پس احاطة علمی و احاطة در وجود و احاطة در قدرت برای ذات حضرت حق در مصداق يك چیز است ولي در مفهوم، تعبیرهای مختلفی دارد. چون علم خدا همان قدرت الهی است. قدرت الهی همان علم الهی است و علم الهی عین ذات خداست. مثل ما نیست که علممان يك چیزی است که قابلیت سلب از ما دارد. امروز عالمیم، فردا یادمان می رود می شویم جاهل. علم ما غیر از خود ماست. برای ذات حضرت حق علم او عین ذات اوست. هر کس که قانون برای جامعه بشری وضع کند و مدعی شود که من برنامه ریزی می کنم، کاری هم به خدا و دین ندارم، قرآن اسمش را طاغوت می گذارد. کلمة طاغوت مبالغه در طغیان است. یعنی بسیار طغیان کننده. یعنی کثیرالطغیان. این معنای لغوی است. به چه کسی اصطلاحاً طاغوت گفته می شود؟ (تعبیری که در قرآن زیاد هم آمده است) به کسی که مجری قانون خود است، نه خدا. هر حاکمی که خودش قانونی داشته باشد، کار هم به قوانین الهی نداشته باشد، این از نظر قرآن طاغوت است حتی اگر در لباس نرخیوترین دموکراسی باشد. لزوم ندارد که طاغوت حتماً يك حاکم مستبد خونریز سفاکی باشد. هر کس کاری به قانون خدا نداشته باشد، قرآن به او طاغوت می گوید. می خواهد خیلی مهربان باشد، می خواهد تند باشد، خشن باشد، مستبد باشد، هر طور که می خواهد باشد این از نظر قرآن طاغوت است. به خاطر اینکه دارد کاری را که حق خداست، جایگاهی را که حق خداست، اشغال می کند. بسیاری از معضلات

اعتقادي، فقهي حتي سياسي که بعضي‌ها مطرح کردند اينجا حل خواهد شد. اولين حرف قرآن اين است که طاغوت، ولي و سرپرست کفار است (مدار کفر است) « والذین کفروا اولياؤهم الطاغوت<sup>۱</sup> ». حاکم طاغوت کسی است که بر اساس قوانين طاغوت، حکم صادر مي کند. به عنوان مثال مي گويد که ما براي دزد مجازاتمان اين است و طبق اين قانون دزد را مجازات مي کنيم. ما کار نداريم که خدا و دين چه گفته است خودمان يك قانوني داريم که در مورد دزدان اجرا مي کنيم. حاکم طاغوتي به نظر قرآن، کافر است. مي فرمايد: « و من لم يحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون<sup>۲</sup> »؛ هر کس به حکم خدا حکم نکند، اين کافر است. اين هم دومين حرف. سومين مرتبه يا سومين شخص، کسی است که نه طاغوت است و نه قاضي طاغوت. نه خودش طاغوت است، نه به حکم طاغوت حکم صادر مي کند. در مسند قضا نيست. مؤمني است که مراجعه مي کند به دادگاه و محکمه طاغوت تا بر اساس قوانين طاغوت براي حکم صادر شود. قرآن در مورد اينها هم نظر داده است. قرآن کریم به صراحت مي فرمايد: « فلا و ربک لا يؤمنون حتي يحکموا<sup>۳</sup> في ما شجر بينهم<sup>۴</sup> » به خدای تو سوگند اينها ايمان ندارند تا تو را حکم کنند. پيغمبر که الان زنده نيست. حکميت و قاضي کردن پيغمبر يعني قاضي کردن خدا. چون پيغمبر که از خودش حکمي صادر نمي کند. مي فرمايد: به خدای تو سوگند اينها ايمان ندارند تا تو را حکم کنند در منازعاتشان « ثم لا يجدوا في انفسهم حرجاً مما قضيت<sup>۵</sup> »؛ بعد هم ناراحت نشوند اگر بر عليه آنها حکم صادر کردی « و يسلموا تسليمًا<sup>۶</sup> »؛ کاملاً مطيع و فرمانبردار باشند. آنها ايمان دارند. در صدر اين آيات مي فرمايد: «الم ترا الي الذين يزعمون<sup>۷</sup>» نگاه نکرديد به کسانی که گمان مي کنند. «أنهم امنوا بما أنزل اليک و ما أنزل من قبلك<sup>۸</sup>»؛ خيال مي کنند به تو و به پيغمبران قبل از تو ايمان دارند «يريدون ان يتحاكموا الي الطاغوت<sup>۹</sup>»؛ در حالیکه قصدشان اين است که دعوا و نزاعشان را نزد محکمه طاغوت ببرند. اين آيه در مورد کسانی است که ادعای ايمان به پيغمبر دارند چون مي گويد: «يَزْعُمُونَ<sup>۱۰</sup>»؛ خيال مي کنند که ايمان دارند. اما در واقع قرآن ايمانشان را نفي مي کند. « زَعَمَ » يعني گمان باطل. نتيجه مي گيريم هر مسلماني که به حکم طاغوت از روي اختيار، نه اجبار و اکراه تن بدهد و دسترسي به حکم خدا داشته باشد، ايمان يك ايمان ظاهري و سطحي است و خداوند در قرآن کریم مي فرمايد: ايمان واقعي ندارد. باز در آيات ۴۷ تا ۵۲ از سورة نور راجع به همين اشخاص صحبت شده است. ما گفتيم سه دسته هستند: ۱- طاغوت: کسی که مي گويد من قانون دارم، به خدا هم کار ندارم. ۲- آن قاضي اي که مي گويد من به حکم طاغوت حکم مي کنم ۳- آن شخصي که به اين محکمه مراجعه مي کند. حکم هر سه را خدا معلوم کرده است. اولي را گفته است مدار و محور کفر. دومي را گفته کافر. سومي را نفرموده کافر ولي فرموده است که خيال مي کنند ايمان دارند. مسلماني که حاضر مي شود حکم طاغوت در حقيش اجرا شود، خيال مي کند که ايمان دارد. آن مؤمني که ادعای ايمان دارد ولي حاضر نيست به حکم خدا تن دهد.

۲- مائده آيه ۴۷۵

۴- همان

۶- همان

۸- همان

۱- بقره آيه ۲۵۷

۳- نساء آيه ۶۵

۵- نساء آيه ۶۰

۷- همان

ایمانش يك گمان باطلاي است. « و يقولون آمنا بالله و بالرسول<sup>۱</sup> »؛ مي گويند: ما به خدا و رسول ايمان آوردیم « و اطعنا<sup>۲</sup> »؛ اطاعت کردیم «ثم يتولي فريق منهم من بعد ذلك<sup>۳</sup>»؛ اما يك عده اي از اينها رو گردانند بعد از اين، « و ما اولئك بالمؤمنين<sup>۴</sup> »؛ اينها ايمان واقعي ندارند « و إذا دعوا الي الله و رسوله ليحكم بينهم<sup>۵</sup> »؛ هنگاميكه دعوت مي شوند تا حكم خدا در بين آنها اجرا شود « إذا فريق منهم معرضون<sup>۶</sup> »؛ مي بيني يك عده اي از آنها رو مي گردانند « و إن يكن لهم الحق يأتوا اليه مذعنين<sup>۷</sup> »؛ البته اگر حق را به ايشان بدهي فوري مي گويند كه همین درست است « أفي قلوبهم مرض ام ارتابوا<sup>۸</sup> »؛ آیا در قلبهاي اينها مرض است يا به خدا و پيغمبر شك دارند « ام يخافون ان يخيف الله عليهم و رسوله<sup>۹</sup> »؛ يا مي ترسند خدا و رسول به آنها ظلم كنند « بل اولئك هم الظالمون<sup>۱۰</sup> »؛ بلکه خودشان ظالمند. ببينيد چه تعابيري قرآن به اين دسته سوم نسبت داده است. « إنما كان قول المؤمنين إذا دعوا الي الله و رسوله ليحكم بينهم<sup>۱۱</sup> »؛ گفتار انسان با ايمان واقعي وقتي دعوت مي شود به حكم خدا و رسول اين است « ان يقولوا سمعنا و اطعنا<sup>۱۲</sup> »؛ ما شنيدیم و اطاعت کردیم « و اولئك هم المفلحون<sup>۱۳</sup> »؛ رستگاران اينها هستند. خدا به دسته سوم كافر نگفته است ولي ظالم را گفته است. قرآن خيلي تعارفش کرده است. تصريح به كفرش نکرده است مي گويد: ايمانش يك ايمان گماني است و خيال مي كند كه ايمان دارد اما في الواقع ايمان ندارد. اما در روايات هم داريم (روايات خيلي جالب است). من يك نمونه از روايات را عرض مي كنم. حكم صادره از طاغوت از نظر اسلام باطل است و هيچ حقي را اثبات نمي كند. من براي اينكه مطلب روشن شود يك روايت عرض مي كنم. روايت مي فرمايد: اگر كسي حقي، ديني، طلبي بر كسي دارد و آن شخص بدهكار مديون، دين را نمي پردازد و اين شخص برود در محكمه طاغوت شكايه كند و آن حاكم طاغوتي هم امر كند كه طلبش را از بدهكار بگيرند و به او بر گردانند « فقد أخذ سحتاً<sup>۱۴</sup> »؛ مال حرام گرفته است. لابد مي گويد مال خودم بوده است. روايت مي گويد: چون به حكم طاغوت گرفتي اين مال حرام است. شما مي توانيد از اين روايت، شدت حساسيت اسلام نسبت به طاغوت را بفهميد. چون هر چه بدبختي در جامعه بشري است، اين است كه انسان مي خواهد در مصدر تشريع بنشينند. هر چه گرفتاري در جامعه بشري است، اين اضمحلال و انحطاط اخلاقي و معنوي و فروپاشي اخلاقي كه امروز در جهان شاهدش هستيم و اين فريادي كه امروز از گوشه و كنار جهان بلند است و منجي اي را طلب مي كنند براي اينكه آنها را از اين وضعيت نجات دهد به خاطر اين است كه انسان خودش را در جايگاه قانونگذاري قرار داده است. ما گفتيم كه لازمه مالكيته خدا چيست؟ اين است كه تشريع هم مال خدا باشد. حالا اگر حق تشريع مال خداست پس بايد حدود خدا هم اجرا شود كه اين هم ثابت شد. آیا بدون حكومت مي توان قانون را اجرا كرد؟ مي گوييم ما حدود خدا را اجرا مي كنيم ولي حكومت ديني نياز ندارد. آخر بعضي ها آمدند مطرح كردند.

۱- نور آيه ۴۷	۲- همان
۳- همان	۴- همان
۵- نور آيه ۴۸	۶- همان
۷- نور آيه ۴۹	۸- نور آيه ۵۰
۹- همان	۱۰- همان
۱۱- نور آيه ۵۰	۱۲- همان
۱۳- همان	۱۴- كافي ج ۱ ص ۶۷ فإِنَّمَا يَأْخُذُ سِحْتاً

متأسفانه عده ای در بازار داغ سیاست آمدند مطرح کردند که پیغمبر گرامی اسلام قصد تشکیل حکومت نداشتند وقتی آمدند در مدینه، اوس و خزرج حکومتی درست کردند حضرت هم به تبعیت از آنها گفتند: حالا که شما حکومت درست کردید ما هم در مصدرش می نشینیم و دستور صادر می کنیم. این خیلی بحث مهمی است. اگر این مطلب باطل اثبات شود اصلاً موضوع موجودیت نظام اسلامی منتفی است. ما دلایل بسیاری داریم. اگر کسی اندک انصافی داشته باشد این را می فهمد. اولاً گفتیم خدا مالک است. چون خدا مالک است قانون را باید او بنویسد. این خیلی ساده است. چون قانون را او باید بنویسد پس کسی هم باید آن را اجرا کند چون صرف نوشتن که نیست. خدا می گوید: حکم دزد، قطع ید است. ما بگوییم: خدایا ما شنیدیم اما اطاعت نمی کنیم. اینطور که نیست؟ باید اطاعت هم بشود. حالا اگر خواستیم حدود را اجرا کنیم آیا بدون حکومت می توانیم این حدود را اجرا کنیم؟ من به بعضی از احکامی که نشان می دهد چاره ای جز وجود یک حکومت قوی و مقتدر نیست، اشاره می کنم. مثلاً می فرماید: «ولا تقاتلوهם عند المسجد الحرام حتی یقاتلوکم فیه فإن قاتلوکم فاقتلوهم كذلك جزاء الکافرین»؛ اگر محاربان کفار عقب نشینی کردند و به بیت الله الحرام رفتند. دیگر با آنها نجنگید مگر اینکه شروع کنند به جنگیدن مثلاً شروع کنند به تیر اندازی کردن. اگر تیر اندازی کردند «فَقَتِّلُوهُمْ»؛ آنها را بکشید، اشکالی ندارد. چون آنها در شکستن حریم پیش دستی کردند. اما اگر آنها جنگ را متوقف کردند و صرفاً در خانه کعبه پناهنده شدند کسی حق تعرض به آنها ندارد. خوب شما بفرمایید این دستور، دستور فردی است یا دستور حکومتی؟ اگر جنگی شود یک فرمانده ای که می خواهد، سلاحی که می خواهد، عقبه ای که می خواهد، تدارکات از کجا بیاید؟ فرمانده، منصوب از طرف چه کسی باشد؟ بودجه آن از کجا بیاید؟ تشکیلاتش از کجا باشد؟ این دستور، دستور حکومتی است. یعنی بدون یک حکومت نمی توان این دستور را متوجه مؤمنین و افراد کرد. این مثل «ضَلَّ» نیست که نماز بخوانید. نماز را فرد فرد می توانند بخوانند ولی این دستور تشکیلات می خواهد، فرماندهی می خواهد، طراحی نقشه می خواهد، بودجه می خواهد که لازمه همه اینها حکومت است. نمونه دیگر آن: کسانی که با اسلام می جنگند و محاربه می کنند و با اسلام و مسلمین بد رابطه دارند یا بدرفتاری کردند، در قرآن کریم اجازه رابطه با آنها داده نشده است. «لا ینهیکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یمخرجوکم من ديارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم ان الله یحب المقسطین»؛ خدا از داشتن رابطه با کفاری که با شما نجنگیدند و شمار را از سرزمینتان اخراج نکردند، نهی نمی کند، اشکالی ندارد به آنها نیکی کنید و با عدالت با آنها رفتار کنید. بعد می فرماید: «إنما ینهیکم الله عن الذین قاتلوکم فی الدین و اخرجوکم من ديارکم ان تولوهم»؛ آنهایی که با شما جنگیدند و شما را از سرزمینتان اخراج کردند، ممنوع است که با آنها دوستی کنید. ما حالا می خواهیم به این حکم خدا عمل کنیم. ما در کشور ایران هستیم سال ۱۳۵۴ و حکومت محمد رضا پهلوی است که با تمام تلاش برای برقراری رابطه با اسرائیل و تمهیدات برای برقراری علی این رابطه عمل می کند. مؤمنین هم راضی نیستند.

۱-بقره آیه ۱۹۱

۲-ممتحنه آیه ۸

۳-ممتحنه آیه ۹

در جنگ اعراب و اسرائیل طرح و نقشه و پول و نفت ایران به کمک اسرائیل می رود برای جنگ علیه مسلمین. ملت ایران هم راضی نیست. چطور به این دستور عمل کنند؟ آیا می توانند؟ این که اظهر من الشمس است. خدا گفته که با کفار دوستی هم نکنید. دوستی که می شود هیچ، اموال ملت مسلمان در جیب صهیونیست می رود برای اینکه با مسلمین بجنگد. می بینیم که این مسئله بر خلاف خواست ملت مسلمان که واقعاً نمی خواهند با کفار اینطور رابطه ای داشته باشند، دارد اتفاق می افتد. پس معلوم می شود که ما چون حکومت نداریم اینطور شدیم. به محض اینکه در ایران حکومت جمهوری اسلامی برقرار شد، همان روز اول در سفارت اسرائیل بسته شد و به این آیه عمل شد. در قانون اساسی هم همین آیه آمده است. با استناد به همین آیه قرآن ارتباط با اسرائیل ممنوع. این حکم، حکم حکومتی است. حکم قطع ید سارق<sup>۱</sup> نمونه دیگر است. بالاخره این حکم را باید دادگستری انجام دهد. چه کسی به دادگستری دستور می دهد؟ رئیس قوه قضائیه به او دستور می دهد. رئیس قوه قضائیه را چه کسی تعیین کرده است؟ حکومت او را تعیین کرده است. مردم کوچه و بازار که نمی توانند دزد را بگیرند و بیاورند دستش را ببرند. یکی حکم صادر کند، یکی هم دست دزد را ببرد. این حکم، حکم حکومتی است. حکم قطاع الطریق، دزدان راهزن که در مسیرها جلوی مردم را می گیرند و اموال مردم را غارت می کنند، احکامی که اسلام در این رابطه داده است، احکام حکومتی است. ما اول ثابت کردیم خدا مالک است. برنامه ریز هم باید خدا باشد. پس قانونگذاری و تشریح حق خداست. حالا که اینطور شد باید در ملک خدا و ملک خدا، قانون خدا هم اجرا شود و این قانون اگر حکومت قوی نباشد قابل اجرا نیست. رضاخان گفت: چادر ممنوع. (خدا در قرآن نگفته چادر ولی گفته است که حجاب واجب است. حالا یکی چادر می پسندد، یکی چادر ملی می پسندد، یکی ممکن است بگوید من یک حجابی دارم که از چادر هم بهتر است. موضوع این است که زن باید خود را بپوشاند. این هم نص قرآن و از ضرورات دین است. در آیات متعددی از قرآن کریم به این اشاره شده است.) رضاخان گفت: چادر ممنوع. ببینید ما اگر حکومت نداشته باشیم نمی توانیم حتی به حکم حجاب عمل کنیم. کمال آتاترک در ترکیه گفت: کسی حق ندارد نماز را به عربی بخواند، همه باید به ترکی نماز بخوانند. آقایان خوش خیال که خیال می کنند همه احکام اسلام، احکام فردی است، فکر این را نکردند که اگر حکومت در دست دیگران باشد همین احکام فردی را هم نمی توان اجرا کرد، چه رسد به احکام حکومتی. یکی هم احکام جهاد است. انصافاً جهاد بدون حکومت می شود؟ جنگ تحمیلی را دیدید؟ می شود گفت: مردم! هر کس چاقویی، تیغی، قمه ای، تفنگ دم پری، ژت ای، کلاشینکفی، هر چه پیدا کرد بردارد و برود این طرفی و جلوی دشمن را بگیرد. اینطور همه مردم تلف می شوند. جنگ فرماندهی می خواهد، تیپ بندی و گردان بندی و طرح و نقشه و ... می خواهد. فرمانده را چه کسی تعیین کند؟ آیا می توان گفت: آقا ما قرعه می اندازیم هر کس حالا قصاب است، دانشجو است، عالم است، بی سواد است یک کسی بشود فرمانده و وقت هم نیست پشت سرش راه بیفتیم برویم؟ آیا اینطور می جنگند؟ اینطور که مردم نابود می شوند. ما اگر بجواییم با دشمن مثلاً جهاد تدافعی کنیم حتماً باید یک ارتشی داشته باشیم. این ارتش عقبه می خواهد

۱- مائده ۳۸ وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا...

تدارکات می خواهد. بودجه می خواهد. فرماندهی می خواهد. فرمانده را چه کسی تعیین کند؟ مگر می شود بدون حکومت جهاد کرد؟ جالب است این آقایی که این حرف را زده است فکر این را نکرده است. حتی مراجعه نکرده به اینکه روایات ما در تصریحات معصومین به اینکه این حکومت حق ماست و اسلام حکومت دارد، قطعاً متواتر است. « لا رَيْبَ فِيهِ »؛ اصلاً تردیدی در آن نیست. اگر کسی به يك دهم این روایات هم مراجعه کرده باشد این تواتر و این قطعیت را امضاء می کند. چطور شما با این همه روایت می گوید: پیغمبر نگاه کرد، دید اوس و خزرج حکومت تشکیل دادند، گفت: حالا که شما حکومت تشکیل داده اید ما هم رئیس می شویم این چه حرفی است که شما می زنید؟ چهار فرضیه در اینجا داریم. خوب دقت کنید این چهار فرضیه خیلی مهم است و فرض پنجمی ندارد. از این چهار فرضیه یکی را برای حکومت انتخاب کنید.

۱- بگوئیم هر کس که زورش رسیده و قدرت را بدست گرفت این باشد حاکم مشروع. در بحث حقوق يك نظریه از دیر باز این بوده است که هر کس زورش رسید قدرت را در دست گیرد. متأسفانه یکی از اساتید سر کلاس گفته بود: اگر عربها زور ندارند جلوی اسرائیل بایستند و دفاع کنند به ما چه ربطی دارد؟ بروند زور پیدا کنند. استاد حقوق هم بوده است یکی از دانشجویان متدین هم گفته که استاد پس این همه دار و تشکیلات و دفتر دستکبرای چه است؟ شما برای ما بگوئید حقوق یعنی زور داری. اگر داری بزن تو سر دیگران و اگر نداری بخور. ما در امتحان این درس بیست می شویم. اینکه دیگه اینقدر درس بخوان و امتحان بده و... ندارد. این استاد بیچاره هول شده بود و بعد هم معذرت خواهی کرده بود.

۲- بگوئیم فعلاً که امام زمان تشریف ندارند طاغوت هم که قرآن به شدت روی آن حساس است پس فعلاً حکومت نمی خواهیم.

۳- بگوئیم طاغوت که نمی شود حکومت حق هم که به قول بعضی ها ما دلیل نداریم که حکومت را بدست ولایت فقیه بدهیم!! پس این را هم فعلاً متارکه می کنیم و در بایگانی می گذاریم فعلاً يك حکومتی داشته باشیم نه حق اشد و نه باطل. جامی که به دست توست کج دار و مریز. جام شکسته است آن را کج بگیر که نریزد و آن را به مقصد برسان. تا انشاء الله امام زمان تشریف بیاورند و يك حکومت حق تمام دست برای ما تشکیل دهند.

۴- بگویم ولایت فقیه در زمان غیبت امام زمان حق حاکمیت دارد. غیر از این چهار فرض امکان ندارد. فرض اول اجمالاً باطل است. هیچ يك از علمای شیعه به مشروعیت این حکومت تن نداده اند. هر کس قدرت را بدست گرفت مشروع نیست. فرض دوم می گوید که فعلاً حکومت نداشته باشیم. این غیر ممکن است. شما بگردید در تاریخ، ببینید کجای تاریخ يك جامعه ای تشکیل شده است که حکومت نداشته است. يك فرازی از بیان امیر المؤمنین (ع) است می فرمایند: «لابد للناس من امیر بر او فاجر»؛ مردم هیچ چاره ای ندارند مگر اینکه يك حاکمی داشته باشند یا حاکم نیکوکار یا حاکم بدکار. فقط يك فرقه در تاریخ بودند که می گفتند حاکم لازم نیست و آن خوارج بودند. جالب است که خود اینها به حاکمیت ذوالثدیة و به امیری او تن دادند. خودشان این نظریه را نقض کردند. چند روز هم حیاتشان بیشتر نبود در این چند روز مجبور شدند آن را نقض کنند. این فرض هم امکان ندارد. ما اگر حاکمیت اسلام را نمی کنیم حتماً رضاخان روی کار می آید. حتماً محمد رضا پهلوی روی کار می آید.

فرض سوم بگوییم يك حكومتي داشته باشیم که حق نباشد ولي باطل هم نباشد. آیا چنین چیزی داریم؟ دو نفر دعوا می کنند یکی می گوید: دو دوتا چهار تا، یکی هم می گوید: دو دوتا پنج تا. می گوید: آقا فعلاً دعوا را متارکه می کنیم، می گوییم: دو دوتا چهار تا و نصفی که نه غلط باشد و نه درست. قصه آن چهار تا هندو را که شنیدید. نماز می خوانند یکی از آنها وسط نماز به شخص کناری حرفی می زند. هندوی بعدی به آن هندوی اول می گوید که مگر نمی دانی حرف زدن در نماز باعث بطلان نماز است. نماز باطل است. هندوی سومی به دومی می گوید: احمق نماز خودت هم که باطل شد. هندوی چهارمی می گوید: من که اصلاً حرف نمی زدم. قرآن می فرماید: «فماذا بعد الحق الا الضلال»؛ اصلاً بعد از حق چیزی نیست جز گمراهی. یعنی از حق که بیرون رفتی، گمراهی است. واسطه ندارد. اینکه بگوییم اینجا حق است. اینجا باطل است. این وسط نه حق است، نه باطل. اصلاً چنین چیزی نداریم. حکومتی که نه حق باشد و نه باطل به نص قرآن نداریم. قرآن می فرماید: «فماذا بعد الحق الا الضلال»؛ اصلاً بعد از حق دیگر چه چیزی است به جز گمراهی. غیر حق گمراهی است. پس این فرض هم باطل است.

پس يك راه بیشتر نمی ماند. ما سر چهار راه گیر کردیم. باید يك طرف برویم که راه نجات است. سه تا راه را ثابت کردیم که اگر برویم در چاه می افتیم. می ماند راه چهارم. آیا راه دیگری هم داریم؟ می گوییم: ۱- پذیرفتن حاکم قلدری که به زور حکومت را در دست گرفته است، شرعاً جایز نیست چون طاغوت است. ۲- حکومتی که واسطه بین حق و باطل باشد وجود ندارد. ۳- اینکه حکومتی نداشته باشیم این هم امکان ندارد ۴- حکومت را به دست يك فقیه عادل بدهیم با شرایط حاکمیت که این تنها راه است. شما اگر به آیات قرآن نگاه کنید که مسئله حاکمیت طاغوت را با چه شدتی نفی می کند، قشنگ می فهمید که ذائقه شارع مقدس همین است. به آنهایی که می گویند: ما ادله نداریم که در عصر غیبت ولي فقیه حاکم باشد می گوییم: ما از شما يك سؤالی داریم اگر ولي فقیه حاکم نشد حاکمیت به دست چه کسی می رسد؟ شما توضیح دهید. هر کسی را که شما بگویید ما می پذیریم. این سه فرض قبلی، هر کدام را که بگویید، باطل است. این سه فرض غیر ممکن است. پس دیگر چه راهی غیر از این است؟ اصلاً ما چاره ای جز این نداریم. این به عنوان مقدمه مفصلی باشد تا در جلسه بعد خدمت عزیزان بزرگوار مطلب را کاملاً توضیح دهیم. ما از بحث «مالك يوم الدين» یعنی مالکیت خدا شروع کردیم. مالکیت خدا در عالم تشریح و قانونگذاری را بحث کردیم. چون این برنامه ریزی و قانونگذاری حق خداست باید اجرا شود. حالا که باید اجرا شود بدون حکومت قابل اجرا نیست پس حاکمیت هم باید منصوب به خدا باشد. اینها همه مسائلی است که ما از طریق عقلی به آنها دسترسی پیدا کردیم.

۱- شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۳۰۷ وَ مِنْ كَلَامٍ لَهُ لِيُخَوَّرَ...

۲- یونس آیه ۳۲